

www.ketab

نرجس شکوریان فرد

# حاج قاسم

نویسنده

نرجس شکوریان فرد

ناشر عهد مانا

چاپ یکم زمستان ۹۸

شمارگان ۵۰۰۰ نسخه

شابک ۹۷۸-۶۲۲-۷۱۴۶-۰۶-۶

قیمت ۱۰,۰۰۰ تومان

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه طراحی گرافیک عهد مانا

سرشناسه: شکوریان فرد، نرجس. ۱۳۵۰. جوان و نام پدیدآور: حاج قاسم

/ نرجس شکوریان فرد. مشخصات نشر: تهران: عهد مانا، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۱۰۸ص. شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۱۴۶-۰۶-۶ وضعیت

فهرست نویسی: فیبا. موضوع: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۱ -- ایران

سلیمانی، قاسم، ۱۳۳۵-۱۳۹۸. موضوع: سرداران -- ایران -- خاطرات -- رده

بندی کنگره: ۸ PIR۷۹۸۱ / الف ۴ ح ۹ ۱۳۹۷ رده بندی دیویی: ۸ ف ۸۰۰

شماره کتابشناسی ملی: ۹۴۱۹۶۶۷



عهد مانا

دفتر مرکزی تولید و نشر عهد مانا

۰۲۵ - ۳۷۸۴۲۴۲۷

ahdmana.ir @ahdmana

## مقدمه



دنیا یک آسه از آبی دارد که؛

شبها در ستاره است و یک ماه! ستاره‌ها همیشه  
هستند و تنها است که از کمانی، تا بدر کاملش آسمان  
را به بازی می‌گیرد.

و روزها، که گرم حرارت خورشید است،  
حتی ابرها هم که می‌آیند وسط آسمان، باز هم خورشید کار  
خودش را می‌کند!

آن شب جمعه با خیال راحت چشم از ستاره و ماه می‌بستم تا  
در بسترم آسوده بخوابم. آمدن خورشید هم امشب به  
صبح وصل می‌شد.

چشم که باز کردم سحر بود و آب خنک و دوگانه‌ای بین من  
و پروردگارم! باورم این بود که امروز مثل همیشه همین  
است و بس! اما دنیا تنها با خیال من نمی‌چرخد.

دنیا یک دوست دارد که محب علی علیه السلام و آتش است.  
یک دشمن که بغض علی علیه السلام و آل علی علیهم السلام را دارد. این  
دشمنان، همیشه در کمین هستند تا بر سر دوستان علی،  
مثل لاشخور بریزند و تکه تکه شان کنند. بچه ها را بدرند،  
زن ها را بفروشند و مردها را سر ببرند!

هرچند دوستان هم اهل سکوت و ضربه خوردن نبوده  
و هستند، جنگ بین حق و باطل، حزب الله و شیطان  
همیشه برده و هست و خواهد بود! یاران حزب الله عادت  
دارند بیدار باشند تا همه به آسودگی زندگی کنند.

من هم شب ها را با خوابیده بودم، چون خیالم آسوده  
بود که سردار حق بیدار است.  
تا حاج قاسم را دارم و او حشمت ترین به دشمن است، ماها  
لبخند بر لب زندگی می کنیم. عکسش با افتخار بر دیوار  
خانه زده بودم؛ حاج قاسم سلیمانی فرمانده پناه قدس!  
سردارمان چهل سال بود که بیدار بود  
از بیست سالگی که قد برافراشته بود و پرچم خمینی  
بلند کرده بود، دیگر زمین نگذاشته بود.

جوان بود، جنگ شد، به امام خمینی لبیک گفت. پرچم  
گردان، تیپ، لشکر ۴۱ ثارالله علیه السلام را بلند کرد و تا امروز هم  
هیچ چیز نتوانست او را زمین بزند.

زخمی شد، بارها؛ به قول خودش هیچ روزی نبود که درد نداشته باشد اما ... بود.

جنگ تمام شد، تا امنیت مرزها و جنگ با اشرار بود، حاج قاسم هم بود. تا ایران بود و دشمنی و علمداری، تا ما مردم و خاک مقدس و امنیت... تا آخر بود.

شد فرمانده سپاه قدس، با این حکم، مرزها را در نوردید... فلسطین بود، سوریه بود، لبنان و یمن و عراق... هر جا که با ما بود تا امنیت ما باشد و بود و نبودمان تامین شود! نه فقط امنیت ما، که مثل عقاب بالای سر مظلومان پرواز می کرد تا مفتاح دست بردارند از کودکی که از اغوش مادر می بردند، زندگی را او را با آتش... کنار زن هایی که اگر او نبود مثل برده ها در بازار فتنه می شدند، کنار مردهایی که اگر او نبود، سر جان بودند... همه زندگی را گذاشته بود وسط و من همه زندگی را گذاشته در آسایش حضور او و یارانش پیش می بردم!

تا آن سحر جمعه، مثل همیشه، بعد از دوگانه بندگی، می خواستم بروم برای ندبه خوانی. از همه دوستانم از آقایم بی خبر... چه می دانستم از شب گذشته ولادت حجه ابن الحسن رخت سیاه بر تن، داغدار سردار سپاهان شده است. خاک بر دهانم در دنیای خودم بودم و خبر نداشتم آقایم دوباره در سوگ نشسته و دیگر حاج قاسمی

ندارد تا در سراسر دنیا برای او پرچمی بلند کند... می‌رفتم تا ندبه بخوانم و به امام تهیت و سلام برسانم اما نمی‌دانستم باید همراه اشک رهبرم بر امام زمان تسلیت و ناله‌هایم را بفرستم.

طبل‌ها به صدا درآمده بود در دنیا، که گفتارها سردارمان را تکه‌تکه کرده‌اند. دستش جدا بود، پایش جدا بود، بدنش سوخته بود... سردار، سرش را داده بود اما امامش بگه... دستش را داده بود اما پرچم ایران و اسلام را نبوده، تکه تکه شده بود اما نگذاشته بود سرزمین‌های اسلام را تکه کنند.

دنیا یک جسم بود، یک روح. تارها را ظاهرا اجسام می‌کنند و در اصل روح‌های مقلیدان و پلیدان ابلیس سردارمان را ظاهرا گرفتند اما روح سردار یک انقلاب انداخت میان روح‌های خفته، کاری کرد معجزه‌وار. به قول «حاج قاسم» را یک فرد نباید دید؛ او یک مکتب است، یک مدرسه، یک راه است. او رزمنده‌ای بدون مرز است. این مردن مقدسات است!»

ایران از وجود امثال او که خالی نمی‌شود، این را دشمن هم می‌داند، پس از این بابت غمی نیست. اما از بابت قطره قطره اشکی که از چشمان رهبرم چکید، بغضی که در گلویشان نشست، غمی که بر دلشان آوار شد... ذره ذره

جانتان را با قاسم‌های آینده و سرداران چون سلیمانیمان  
می‌گیریم.

حالا هم مردم شب‌ها با نگاه به ستاره‌ها راحت می‌خوابند.  
هزار سردار علم را نگه‌داشته‌اند و من هم شده‌ام سردار  
دیگری که از راه حاج قاسم و مقدساتی که او برای حفظشان  
جنگید، محافظت کنم.

مثلاً قاسم سلیمانی برای امام زمان عجل الله تعالی فرجه علمداری  
می‌کنه... ان شاء الله!